

پادشاهی زوطهماسپ

بخش ۱ - پادشاهی او پنج سال بود



ویک‌شاهنامه

دفتر اول

متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

شبی زال بنشست هنگام خواب	سخن گفت بسیار ز افراسیاب
هم از رزمزن نامداران خویش	و زان پهلوانان و یاران خویش
همی گفت هر چند کز پهلوان	بود بخت بیدار و روشن روان
بباید یکی شاه خسرو نژاد	که دارد گذشته سخنها بیاد
به کردار کشتیست کار سپاه	همش باد و هم بادبان تخت شاه
اگر داردی طوس و گسته‌م فرّ	سپاهست و گردان بسیار مر
نزیب بریشان همی تاج و تخت	بباید یکی شاه بیدار بخت
که باشد بدو فرّه ایزدی	بتابد ز دیهیم او بخردی
ز تخم فریدون بجستند چند	یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور طهماسپ زو	که زور کیان داشت و فرهنگ گو
بشد قارن و موبد و مرزبان	سپاهی ز بامین و ز گرزبان
یکی مژده بردند نزدیک زو	که تاج فریدون به تو گشت نو
سپهدار دستان و یک سر سپاه	ترا خواستند ای سزاوار گاه
چو بشنید زو گفته موبدان	همان گفته قارن و بخردان
بیامد به نزدیک ایران سپاه	بسر بر نهاده کیانی کلاه
به شاهی برو آفرین خواند زال	نشست از بر تخت زو پنج سال
کهن بود بر سال هشتاد مرد	بداد و به خوبی جهان تازه کرد
سپه را ز کار بدی باز داشت	که با پاک یزدان یکی راز داشت

و زان پس ندیدند کشتن بسی	گرفتن نیارست و بستن کسی
شده خشك خاك و گیا را دهان	همان بد که تنگی بد اندر جهان
همی بر کشیدند نان با درم	نیامد همی ز آسمان هیچ نم
به روی اندر آورده روی سپاه	دو لشکر بر ان گونه تا هشت ماه
نه روز یلان بود و رزم سران	نکردند يك روز جنگی گران
سپه را همی پود و تاره نماند	ز تنگی چنان شد که چاره نماند
که از ماست بر ما بد آسمان	سخن رفتشان يك به يك همزمان
فرستاده آمد به نزدیک زو	ز هر دو سپه خاست فریاد و غو
نیامد به جز درد و اندوه و رنج	که گر بهر ما زین سرای سپنج
سراییم يك با دگر آفرین	بیا تا ببخشیم روی زمین
ز تنگی نبد روزگار درنگ	سر نامداران تهی شد ز جنگ
که در دل ندارند کین کهن	بران بر نهادند هر دو سخن
ز کار گذشته نیارند یاد	ببخشند گیتی به رسم و به داد
از ان بخش گیتی ز نزدیک و دور	ز دریای پیکند تا مرز تور
سپردند شاهی بران انجمن	روارو چنین تا به چین و ختن
ازو زال را دست کوتاه بود	ز مرزی کجا مرز خرگاه بود
چنین بخش کردند تخت و کلاه	وزین روی ترکان نجویند راه
کهن بود لیکن جهان کرد نو	سوی پارس لشکر برون راند زو
جهانی گرفتند هر يك به بر	سوی زابلستان بشد زال زر
زمین شد پر از رنگ و بوی و نگار	پر از غلغل و رعد شد کوهسار
پر از چشمه و باغ و آب روان	جهان چون عروسی رسیده جوان
بگردد زمانه برو تار و تنگ	چو مردم بدارد نهاد پلنگ
به دادار بر آفرین خواند نو	مهان را همه انجمن کرد زو

فراخی که آمد ز تنگی پدید	جهان آفرین داشت آن را کلید
بهر سو یکی جشنگه ساختند	دل از کین و نفرین بپرداختند
چنین تا بر آمد برین سال پنج	نبودند آگه کس از درد و رنج
بید بخت ایرانیان کندرو	شد آن دادگستر جهاندار زو